

بستن کمر بند می تواند خطر مرگ و میر را در سر نشینان صندلی عقب، ۲۵ تا ۷۵ درصد کاهش دهد.

### تشکیل تیم های سحر و کاروان های نیکو کاری در گلستان

رئیس سازمان جوانان جمعیت هلال احمر در جلسه شورای اداری جمعیت هلال احمر استان گلستان از تشکیل تیم های سحر و کاروان های نیکو کاری در استان خبر داد و گفت: جوانان هلال احمر در کنار آسیب دیدگان از سیل می مانند، دکتر شهاب الدین صابونچی در جلسه شورای اداری جمعیت هلال احمر استان ارایه خدمات و امدادسانی به سیل زدگان رامثبت ارزیابی کرد و گفت: ورود همه جانبه جمعیت هلال احمر گلستان در امدادسانی به سیل زدگان استان حضور خوبی از این جمعیت شکل داد. صابونچی با اشاره به اعلام آمادگی استان ها برای حمایت های روانی به مناطق سیل زده گلستان؛ خاطر نشان کرد: تا امروز حضور تیم های آموزش دیده سحر استان گلستان در مناطق سیل زده با اجرای برنامه های مطلوب و مناسبی همراه بوده است که توصیه می شود در ادامه مسیر از همین ظرفیت استانی استفاده شود، اما بنا به ضرورت گلستان و اعلام نیاز معاونت امور جوانان، آمادگی کامل برای هماهنگی ورود سایر تیم های سحر استان ها به مناطق سیل زده گلستان را داریم.



نگاهی به حال و روز سیل زدگان خوزستانی که این روزها در اردوگاه اسکان موقت روزگار می گذرانند

## بخواب مادر، آب رفت

سُمیرا ز مانی | در حمیدیه همه منتظر بودند خبر آمدن سیل دروغ باشد، مردها با تمام توان سیل بند می ساختند و زن هادر گوش بچه ها لالایی می خوانند که بخواب مادر، آب رفت. اما آب نرفت، آمد و ماند. حالا بیشتر زنان و کودکان حمیدیه به جای خانه هایی که می گویند با جان و دل ساخته بودند، در چادرهای هلال زندگی می کنند. خیلی از مردها هنوز هم در روستاها مانده اند و با آب می جنگند و زن ها امیدوار نشسته اند که از در بیایند و بگویند جمع کنی که به خانه برگردیم. در هر حال زندگی در اردوگاه و چادر راحت نیست، اما همه راضی شده اند به رضای خدا. این امیدوزن ها انگار به بچه ها هم منتقل شده، در اردوگاه زندگی عجیب جریان دارد. حواس بچه ها پر ت بادکنک های رنگی و بالگردی است که برای بردن یک بیمار آمده، بعضی ها حتی کفش ندارند و پابرهنه روی سنگ داغ می روند و می خندند، انگار حواسشان از سیل و هر چیزی که بر سرشان آورده پرت است. گزارش زیر حال و هوای یک روز از زندگی آنهاست، یک روز از میان روزهایی که سیل انگار تمام جانشان را گرفته و دارد برای برگشتن به زندگی با آن می جنگند.

کاش باور کرده بودم و وسایلم را بیرون برده بودم، «حالا اما برای دوباره ساختن خانه و زندگی شان پول ندارند و این که دوباره وسیله زندگی بخرند برایش شبیه یک رویا شده است.

حسابی تمیز است. دلش نیامده بچه ها را این جا حمام کند، ماشین گرفته و به خانه مادرش در حمیدیه رفته که هنوز در خانه مانده اند. بچه ها را حمام کرده و تر و تمیز و شانه کرده و لباس پوشیده دوباره به محل اسکان برگشته اند. می پرسم چرا کنار خانواده و مادرت نمائندی؟ می گویند: «من دیگر از رودخانه می ترسم. آب خیلی ترسناک است.» از رسیدگی به آنها که می پرسم و شرایطی که دارند، راضی است و دعا می کند که بچهاش بدون شیر خشک و پوشک نمانند و این که خودش و دخترها هم هر روز دو وعده غذای گرم دارند.

ام البنین با بادکنک قرمز درشت در راهروها می دود. دو سال و یازده ماه دارد، وقتی به دنیا آمده فقط ۸۵۰ گرم داشته و به همین دلیل مادر بزرگها با خنده او را ۸۵۰ گرمی می نامند. مادر بزرگش می گویند: «از حمید سفلی آمده ایم، از یک هفته قبل به ما هشدار تخلیه دادند. ما آمده ایم اما سیل هنوز ترسیده، شوهر و پسر هایمان مانده اند و کار می کنند، من هم هر روز به خانه می روم، برایشان غذا درست می کنم و برمی گردم.» همسرش مکانیک است و این روزها کار زیاد است. هر روز که به خانه می رود تا غذای جدید درست کند، می بیند غذای روز قبل را هنوز نخورده اند. کار زیاد است، خودروهای سنگین همه کار زیادی دارند و همسرش از کمک دریغ نمی کند.

وسایل خانه را به طبقه بالا منتقل کردند، او هم زن های خانواده را با بچه ها بر داشته و به اردوگاه آمده تا خطری آنها را تهدید نکنند. به غیر از بقیه زن های خانواده که عجیب از آب می ترسند، او از آب ترسی ندارد، مثل خیلی هایمیدش به سیل بند است. نمی خواسته بیاید، اما نوه دختریش خیلی گریه می کرده و تا سه روز غذا نخورده، می گویند: «در خانه همیشه حرف از سیل و آب بود، او هم فارسی و عربی می فهمید، مجبور شدم که به این جا بیایم، حال هر شب برایش لالایی می خوانم که بخواب مامان آب رفت.»

خوب است که جان ندادیم، خانه را دوباره می سازیم علی شریفی ۱۵ ساله و تمام غصه اش این است که باغ های حمیدیه همه خراب شدند. از خانه فقط بیخچال و تلویزیون را نجات داده اند و به پشت بام رسانده اند، فرش ها و بقیه چیزها را آب پیرد. می گویند: «خانواده ما هشت نفره و همه هم این جا هستیم. چند روز از ما خواستند خانه را خالی کنیم، اما ما گفتیم آب نمی آید، باور نکرده بودیم. حالا هم خوب است که جان ندادیم، خانه را دوباره می سازیم. این جا خیلی خوب به ما می رسند، اما فقط می خواهیم به خانه برگردیم، دلم برای خانه تنگ شده، از خانه خبر نداریم. اما می دانم که باغ ها رفتند، ما گندم می کاریم، اما امسال دیگر نمی شود، همه زمین ها خراب شد، باغ های حمیدیه همه خراب شد.»

### اینجا خدا کریم است

دختر جوان نوزادی که توی گهواره دست ساز خوابیده را تکان می دهد. از یکی از روستاهای پایین حمیدیه آمده اند، به آنها هشدار تخلیه داده اند و دو روز است که به اردوگاه آمده اند. او هم مانند بقیه از آب می ترسد، می گویند: «آب را به چشم می دیدم که به سمت ما می آمد، فقط بچه را برداشتم و فرار کردیم. تمام وسایلم هنوز در خانه مانده اند. مردم روستای ما سیل بند زده اند، الان هم شوهرم، پدرم و همه مردهای روستا مانده اند تا روستا را نجات دهند.»

۲۱ ساله است و بر خلاف خیلی از دخترهای این جا در سن پایین شوهرش نداشته اند، ۱۸ ساله بوده که از دواج کرده و امسال عید بعد از سه سال خدا به آنها یک پسر داده، بنیامین فقط ۱۹ روز است که به دنیا آمده و با این پسر چند روزه این مدت خیلی به او سخت گذشته. شوهرش که کشاورز است، امیدوار در روستا مانده، هر روز به آنها زنگ می زند و از این می گویند که روستا را نجات می دهند. سهام خودش هم هنوز امید دارد این که خانه هنوز در آب نرفته حالش را بهتر می کند.

زنی که کنارش نشسته، بلد نیست فارسی صحبت کند، می گوید مادرم است، اما زنی که آن سمت چادر نشسته، با لیخند حرفش را تصحیح می کند: «مادر دوم، زن ها ما با هم خوبند در یک خانه زندگی می کنند و روی هم ۶ بچه دارند، مادر اول پنج بچه و مادر دوم یک دختر. از شرایط اردوگاه خیلی راضی هستند، اما از گرما گله دارند، در روستا کولر گازی داشته اند، اردوگاه هم کولر دارد، اما به خنکی خانه نیست. بچه ۱۹ روزه در قنداق سفتش احساس گرمای کند نمی خواهد.

### حالا همه منتظر مانده اند که ببینند چه می شود؟

زمین های کشاورزیشان همه زبر آب رفته و دیگر تقریباً هیچ چیز برایشان باقی نمانده، خواهر بزرگش هم در سیل گرفتار شده و نگرانش هستند، با این حال دختر می خندد و می گویند: «خدا کریمه» حرفی که در این اردوگاه از خیلی ها شنیدیم.

رحمه الهائی نیروی داوطلب هلال احمر اهواز هشت سال است که داوطلبانه خدمت می کند. او بیشتر از یک هفته است که در حال خدمت به مردم سیل زده است و چهار روز است که در این اردوگاه حضور دارد. هر روز از ۸ صبح می آید و تا ۱۲ شب می ماند. می گویند: «مردم اوضاع روحی خوبی ندارند. تعداد بچه ها زیاد است، روز اول که آمده بودند، حواسشان خیلی پرت خانه و سیل بود، الان اما بهتر هستند. خود خانواده ها خیلی کمک می کنند، بیشتر بچه ها تمیز لباس می پوشند و موهایشان شانه کرده و مرتب است. خیلی از مادرها به ما کمک می کنند و حتی خودشان داوطلب می شوند که چارو بزنند یا در کارهای دیگر کمکمان باشند.»

به آنها هشدار داده بودند که خانه را خالی کنند، اما تا لحظه آخر مانده اند. می گویند: «حرفشان را باور نمی کردیم، می گفتیم خانه من بالاتر محال است سیل به ما برسد.

و اصلاتی رفته به خانه سر بزنند: «می ترسم، کجا برویم؟ تمام روستای ما زبر آب رفته.» هفت نفر هستند، چهار دختر دارد و یک پسر. به امید داشتن پسرهای بیشتر تا همین سال گذشته هم بچه دار شده. چشم بچه ها ورم کرده، معتقد است پشه ها رحم ندارند و این که درد سیل دارند حالیشان نیست. دختر ۱۴ ساله اش یک سال است که عروسی کرده، حالا هم از ترس، شوهر جوانش را که بر روی پشت بام خانه شان مانده، رها کرده و با مادرش به اردوگاه اسکان موقت آمده است. دختر ک از شوهرش خبر ندارد. تا دیروز از طریق تلفن با هم در ارتباط بودند، اما تلفن همراه شوهرش هم خاموش شده. آخرین خبری که از او دارد استوری اینستاگرامی است که پسر از پشت بام خانه شان گرفته، از روستایی که به قول خودش تا گردن زبر آب مانده است.

پدر دامادم که برادر شوهرم هم می شود پولدار است.» به دختر که نگاه می کنم می بینم بر خلاف مادرش و بقیه لباس های نوتری بر تن دارد و طلاهایش چشم را می زند. وسایل دختر هم تا دیروز که به داماد دسترسی داشته اند، سالم مانده بوده. شناس دختر هم این بوده که چون وسایلم همه نبودند همه با کمک هم و به هر مصیبتی که شده آنها را به پشت بام رسانده اند.

وقتی خانه را تخلیه می کردند آب داخل خانه بوده، بارها

«چه حرفی بزنم؟ بدبختی مگر گفتن دارد؟» به اصرار همسرش که بر خلاف مردمی خندد تا بچه ها حواسشان پرت شود، همکلام می شود. از یکی از روستاهای بالای حمیدیه آمده اند. خانه شان هنوز سالم است، اما زمین های کشاورزیشان کامل زبر آب رفته. دام هم دارند که در جنگل و در گل ولای و آب مانده اند و برادرش کنارشان مانده است. در خانواده چهار برادر هستند که هر کدام چهار فرزند دارند و حالا در صف اسکان در اردوگاه نشسته اند. می گویند: «کسی ما را به این جا نیاورده، خودم آمدم، می خواهم زن ها و بچه ها را این جا بگذارم و به روستا برگردم. خانه در خطر است، با اهالی روستا سیل بند ساخته ایم، اما امروز و فردا دست که بشکند. من امید دارم، می خواهم مراقب وسایل خانه هایمان باشم. این روزها دزد زیاد شده. خدا را چه دیدی شاید سیل بندمان کار کرد و آب نیامد.»

### دختر ۱۴ ساله ای که شوهرش را روی پشت بام خانه سیل زده شان جا گذاشت

مریم از یکی از روستاهای حمیدیه آمده. وقتی می پرسم سیل آمده پایه آنها هشدار تخلیه داده اند، خنده تلخی می کند و می گویند: «سیل توی خانه ام است، همه وسایلم غرق شده اند. فقط لباس تنمان را داریم و ساک وسایلم پسر کوچکم را.» سه روز است به اردوگاه آمده اند

سیل در خوزستان از روزی که آغاز شد تا ۱۶ فروردین ماه نزدیک به ۱۰۰ روستا را کامل زبر آب برد. اما تعداد این روستاها هر روز زیادتر و زیادتر می شود. بعضی از این روستاها متعلق به «حمیدیه» هستند، بسیاری از آنها به زیر آب رفته اند، اما روستاهایی هم وجود دارند که به لطف سد بندهایی که خود مردم روستا زده اند، هنوز سر پا هستند. با وجود این، تقریباً ۸۰ درصد مردم مجبور به ترک روستا و زندگی در اردوگاه های اسکان موقت شده اند. اردوگاه ثامن که پیش از این محل اسکان اردوهای راهیان نور بوده یکی از آنهاست؛ ظرفیت اردوگاه تقریباً پر شده و با این حال هر روز تعداد بیشتری از اهالی حمیدیه به آن مراجعه می کنند. در اردوگاه اسکان موقت ثامن بیشتر از هر چیزی زن ها و بچه ها را می بینیم، مردان، زن ها و بچه ها را به اردوگاه آورده و خودشان به خانه هایشان برگشته اند. در روستاهایی که زیر آب رفته اند بر روی پشت بام خانه ها مانده اند و در روستاهایی که هنوز در معرض خطر قرار دارند، در حال ساخت سیل بند و مراقبت از خانه در مقابل دزد ها هستند که حتی در این روزها هم رحم ندارند. مسئولیت اصلی اردوگاه به عهده جمعیت هلال احمر است. اعضای این جمعیت که بیشتر داوطلبان هستند مسئولیت اسکان، تغذیه، آمارگیری، توزیع اقلام بهداشتی و غذایی و بریایی چادر برای مردم را بر عهده گرفته اند.

### خدا را چه دیدی؟

### شاید سیل بندی که ساختیم کار کرد و آب نیامد

از در ورودی اردوگاه که داخل می شویم زیر سایه یک درخت خانواده های نشسته اند. بچه ها بر جنب و جوش مشغول بازی اند و مادرها در تقلا این که بچه ها راضی به خوردن غذایی شوند که هلال احمری ها به آنها داده اند. تمام صورت بچه ها پر از برآمدگی های قرمز رنگ است، چشم کوچکترها انگار عفونت کرده باشد ورم کرده؛ مادرشان به فارسی دست و پا شکسته می گویند: «سه شب است که در دشت مانده ایم، پشه ها بچه ها را امان ندادند.» تنها مسرد جمع، کمی دورتر روی جدول نشسته، دستهایش را به هم گره زده و خشمگین زمین را نگاه می کند. به سمتش که می روم، نگاه می کند و می گویند:

